

فارسی، زبان طب در هندوستان مسلمان نشین

در منطقه جنوبی هندوستان، فرهنگ ایرانی به اشکال مختلف، از شعر تا معماری، گسترش یافته است. این ثروت فرهنگی از طرف ادیبان، هنرمندان و اهل علم برگزیده شده و سپس با فرهنگ محلی آمیخته گردیده است. از جمله ترکیبات موفق این دو فرهنگ، می‌توان از «طب یونانی» یاد کرد که سنت بزرگ طب اسلامی است، و خود بر طب یونانی، عربی، ایرانی قبل از اسلام و هندی پایه‌گذاری شده است. طبیبان و حکیمان وقت روش درمانی سنتی را، حتی در زمان تسلط انگلیسیان که کوشش در تحمیل روش خود داشتند، به کار می‌بستند و آن را آموزش می‌دادند؛ آنها با تأکید درباره برتری ارزشهای معنوی و سنتی این شیوه طبابت به مخالفت با دخالت‌های خارجیان — بدون رسیدن به نتیجه — پیگیری از این روش را وظیفه خود می‌شمردند. اصل و نسب معروفترین این حکیمان به طبیبان ایرانی می‌رسد که در دوره صفویه به هندوستان تبعید شده بودند و نقشی اساسی، نه تنها در زنده نگاه داشتن سنت آموزش و اجرای طب اسلامی داشتند بلکه — زبان فارسی زبان رایج دربار مغول — را نیز به عنوان زبان طب اسلامی هند به کار بردند.

در این مقاله، موقعیت حکیمان در تاریخ طب اسلامی، و تأثیری که در گسترش فرهنگ و زبان فارسی در منطقه جنوبی هندوستان داشته‌اند مورد بررسی قرار می‌گیرد.

طب یونانی همان‌طور که از نامش هویدا است، در یونان آغاز می‌گردد و گسترش

می یابد و در قرن پنجم میلادی در بین النهرین، زمانی که مرکز علمی نسطوریان به نصیبین انتقال می یابد و بعدها در اوایل قرن ششم در همان جا کاملاً نفوذ پیدا می کند. در آن زمان، امپراتور ژوستینین مدرسه فلسفه یونان را می بندد، و عده ای از محققین و عالمان یونانی به جندی شاپور، مهمترین مرکز روشنفکرانه آن زمان مهاجرت می کنند. جندی شاپور بدین ترتیب تبدیل به مکانی می شود که یونانیان، سریانیان، ایرانیان و هندیان در آن جا با هم به تبادل نظر می پردازند و جنبش جدیدی در طب به وجود می آورند که آن را می توان ملغمه ای از سنتهای پزشکی محلی ایشان معرفی کرد. این جنبش، هسته مرکزی اصول طب اسلامی را پایه گذاری می کند که نه تنها در دنیای اسلام بلکه در اروپای قرون وسطی نیز ریشه می دواند.^۱ نظام طب اسلامی، بین قرن نهم تا دوازدهم، به نقطه اوج خود می رسد و سپس به دلایل مختلف در منطقه غربی جهان اسلام، جایی که در آن متولد شده بود، فرو می نشیند و دوباره در قرن دوازدهم در منطقه جنوبی هندوستان، به وسیله آخرین پادشاه غزنوی، خسرو شاه، طلوع می کند. شاه غزنوی که لاهور را تصرف کرده بود، اولین مرکز طب اسلامی را به وجود می آورد. تعلق، سلسله دیگری از پادشاهان مسلمان هند نیز در قرن چهاردهم محرک و بانی آموزش و رواج طب یونانی می شوند. دقیقاً در این دوره است که جالبترین رساله به زبان فارسی، به نام مجموعه ضیائی، به دست محمد محمود مسعود رشید زنگی عمر غزنوی در سال ۱۳۳۶ نوشته می شود.^۲ نویسنده به اصرار دایی خود، خواجه شمس مصطفی، به مطالعات پزشکی روی می آورد. وی در کتاب خود به برخی از متونی که در شناخت او در زمینه طب کمک کرده اند اشاره می کند. در میان این متون از قانون فی الطب ابوعلی سینا و فردوس الحکمه، علی بن ربن الطبری و همچنین مجموعه شمس، ترجمه فارسی نوشته های طب قدیمی هند، گردآوری دایی خود نام برده است. کتاب اخیر هرچند به زبان فارسی تالیف شده است، اما نه تنها نام برخی از داروها در آن به زبان محلی هندی است بلکه یک فصل کامل آن (فصل ۴۱) نیز به روش طبابت طبیبان هندی اختصاص داده شده است؛ بدین ترتیب نویسنده ما با جنبشی که در جندی شاپور به رسمیت شناخته شده بود، و سعی در ترکیب علوم یونانی، ایرانی و عرب کهن با هند داشت، پیوند می خورد، با این تفاوت که اینک زبان متداول طب اسلامی در هند، زبان فارسی است.

این جنبش در دوره حکومت سلسله لودی (اواخر قرن ۱۵ - نیمه اول قرن ۱۶) که مطالعات به زبان فارسی را چه در زمینه ادبی و چه در دیگر زمینه های اداری و علمی اجباری کرده بود، تحکیم می یابد. درخشانترین موفقیت این جنبش در زمینه طب

به‌وسیله میانجوا در کتابش با عنوان معدن الشفائی سکندر شاهی معروف به طب سکندری به ثمر می‌رسد. این کتاب در سال ۱۵۱۲ تألیف و به شاه سلطان لودی اهداء شده است. نویسنده می‌کوشد در این کتاب اساس طب هندی و طب اسلامی را به‌طور فشرده به‌زبان فارسی تألیف کند.

گسترش قابل توجه طب یونانی در منطقه جنوبی هندوستان را می‌توانیم بیشتر مقارن دوره صفوی (قرن ۱۶ تا ۱۷) بدانیم؛ به دلیل موقعیت منقلب سیاسی در ایران بسیاری از طبیبان ایرانی در زمانی که سلسله مغول پشیمان گسترش علم و هنر بود، به هندوستان مهاجرت می‌کنند، در دوره حکومت امپراطور بابر (نیمه اول قرن ۱۶) طبیبان ایرانی متعلق به مراکز مشهور طب واقع در شیراز، تبریز و گیلان به سمت طیب دربار خوانده می‌شوند؛ ستمی که نسلهای بعدی نیز وارث آن هستند. در زیر بال حمایت پادشاهان مغول عده قابل توجهی از طبیبان، قدرت خود را گسترش می‌دهند. اغلب، آنان شخصیت مطلوب فرد دانای مسلمان، یعنی «حکیم» را در خود پرورش دادند. آنها نه تنها به دانش پزشکی تسلط یافتند بلکه در الهیات، فلسفه و حتی علوم «غیر مذهبی» زمان خود مانند معماری و فیزیک نیز به شهرت رسیدند؛ و از آن جهت که پزشکان مراقب سلامت جسمی و روحی پادشاهان بودند، اغلب به مشاوران شاه تبدیل می‌شدند. موقعیتی که به آنها اجازه می‌داد تا به منصبهای مهمی از جمله صدراعظمی برسند. همان طور که حکیم امیر فتح‌الله شیرازی عارف دانشمند، در سال ۱۵۸۵ صدراعظم امپراتور اکبر شد.

از دوره پادشاهان مغول در هند تا اوایل قرن حاضر در شکل‌گیری شخصیت مهمترین حکیمان در هند، خصوصیات اساسی وجود دارد که به آنها اشاره می‌کنیم:

الف - ایشان از خانواده طیب بودند و به نوبه خود می‌بایست طبیبان دیگری پرورش دهند: در سیستم طب اسلامی، مؤسسه علمی خاصی برای تعلیم و تربیت پزشک وجود نداشت، چنان که در دوره ابن‌سینا نیز شخصی که می‌خواست پزشک شود، طبابت را از پدر و یا شخص دیگری که مسلط بر علم طب بود می‌آموخت. با انحصاری شدن این شغل، هویت خانواده حکیم به‌مانند طبقه‌ای شناخته شده در ساختار اجتماعی دوره مغول تثبیت گردید. این واقعیت، همان‌طور که خواهیم دید نقش مهمی در دوره تسلط انگلیسی‌ها ایفا می‌کند.

ب - حکیم بر طبق قواعد سنتی تعلیم و آموزش می‌دید. این قواعد شامل آشنایی به مواد تحصیلی متعددی از علم الهیات گرفته تا علوم انسانی بود که به نوبه خود در گروه آشنایی با زبانهای عربی و فارسی بود. زبان فارسی زبان دربار و زبان متونی بود که طب

یونانی در دوره مغول به آن تحریر شده بود. حکیم قبل از هر چیز به ترجمه کتب درسی از عربی به فارسی برای دانشجویان می پرداخت و سپس آثار کهن طب اسلامی را که به زبان عربی نوشته شده بود به فارسی تفسیر می کرد. حتی برخی سعی در تقلید از کتاب عظیم قانون ابوعلی سینا، این نابغه بخارا داشتند: نورالدین محمد عبدالله شیرازی کتاب حجیم خود، طب دارا شکوهی (۱۶۲۹) را که نه از لحاظ کیفی بلکه از لحاظ کمی با کتاب ابن سینا برابری داشت به شاهزاده داروش، پسر جهانشاه؛ اهدا کرد. سریل الگود این کتاب را این گونه معرفی می کند: «The swan song of Persian medicine». به هر حال قضاوت جدی محقق اروپایی بر روی کتابهایی که در قرن ۱۸ و ۱۹ در هندوستان نوشته شده اند قابل توجه است که بعداً آن را مورد بررسی قرار خواهیم داد.^۲

همچنین از طرف بسیاری از حکیمان، از زبان فارسی به عنوان زبانی که با آن می توانستند استعداد خود را در زمینه ادبیات نیز به نمایش بگذارند، استفاده می شد: برخی از آنان دیوان و یا مثنوی از خود به جا نهاده اند، و عده ای دیگر حتی با تألیف متون تحقیقی و تاریخی، استعداد خود را در این موضوعها نیز به مرحله آزمایش گذاشتند. حکیمان اغلب خطاطان با ارزش و موسیقیدانان خوبی هم بودند و بدین ترتیب فعالانه در گسترش فرهنگ ایرانی در زمینه های مختلف در هندوستان شرکت داشتند.

افول پادشاهی مغول در هند تأثیر چندانی در موقعیت و نفوذ طب یونانی در اذهان مردم نگذاشت و بر عکس نفوذ آن از دهلی پایتخت مغول جابجا شد و در بخشهایی که بعد از انحطاط حکومت مرکزی به استقلال رسیده بودند، ریشه دواند. موقعیت و مقام حکیمان، در دربار نواب در فیض آباد، پایتخت پادشاهی آواده در حوالی سالهای ۱۷۶۰، نشان دهنده قدرتی است که این دانشمندان می توانستند به کار بندند: حکیمان نه تنها بر امور پزشکی و روحانیت کنترل داشتند، کنترلی که بدون تردید برای آنها نفوذ قابل توجه و ثروت مادی نیز فراهم می کرد، بلکه بر امور مالی یعنی درآمد عمومی و هزینه ها هم نظارت داشتند.^۱

آنچه در فیض آباد رخ داد شاید یک مورد خاص باشد. با این حال اگر حکیم به قدرت سیاسی نمی رسید مع هذا از موقعیت خاصی در دربار نواب رامپور، ایندور، بهوپال و غیره برخوردار بود می گردید.^۳ از طرف دیگر زندگینامه معروفترین حکیمان نشان می دهد که آنها در جای ثابتی مستقر نبودند، و در صورتی که برای مشورت به ایالت دیگری خوانده می شدند، همیشه حاضر به تغییر محل سکونت خود بودند؛ خانواده

آنها در ایالتی سکنی می‌گزید که عضو مهم خانواده به عنوان طبیب، در دربار حاکم آن محل انتخاب شده بود، همان‌طوری که مثلاً در مورد خانواده معروف عزیز که اصلاً کشمیری بودند اتفاق افتاد. جد آنها، حکیم محمد یعقوب در اواخر قرن ۱۸ در لکنهو مستقر شد و اولاد او در اواخر قرن ۱۹ وارد صحنه تاریخ طب یونانی شدند (که بعداً به آن اشاره خواهد شد).

توجه و حمایت نوابی‌ها و ساختار خانوادگی که به آن اشارت گردید به‌مانندگاری نظام طب یونانی، حتی بعد از ورود انگلیسیان کمک کرد. از طرف دیگر در نظر انگلیسیان طب یونانی در مقایسه با دیگر سیستم‌های طب محلی و از آن جمله آیورودا این برتری را داشت که به‌مانند طب غربی بر روی تئوری‌های پزشکی قدیمی یونانی و اسلامی پایه گذاری شده بود. با این حال انگلیسیان همیشه در مقابل طب محلی واکنش‌های منفی نشان می‌دادند. بدین گونه در سال ۱۷۶۴ خدمات درمانی خود را با شرکت ارتش به راه انداختند و این آغاز فعالیت «Indian Medical Service» بود که تا زمان استقلال هند (۱۹۴۷) ادامه یافت. خدمات این سرویس برای افراد ارتشی و خانواده‌های آنها که در هندوستان مستقر بودند در نظر گرفته شده بود در حالی که افراد غیرارتشی بومی کماکان به‌وسیله حکیمان و بر اساس طب آیورودا درمان می‌شدند.^۲

در سال ۱۸۲۴ انگلیسیان Native Medical School را در کلکته افتتاح کردند تا بدین ترتیب طب غربی را به هندیان منتقل کنند: آنان به دانشجویان، همراه با دروس طب و جراحی جدید، متون ابن‌سینا و دیگر استادان طب اسلامی را نیز عرضه می‌داشتند.

باوجود این، انگلیسیان در سال ۱۸۳۳ تصمیم گرفتند هرگونه پشتیبانی از طب محلی را قطع کنند؛ بدین ترتیب که Native Medical School را بستند و به دنبال آن تصمیم گرفتند که تنها طب اروپایی و آن هم به زبان انگلیسی — که دو سال بعد زبان رسمی هندوستان اعلام شد — آموزش داده شود.

بدین گونه طب یونانی دوباره کاملاً به دست مسلمانان افتاد و در فضای بیداری وجدان مذهبی و جستجوی هویت جدید اسلامی، عامه مسلمانان طب یونانی را با نوعی تعصب دوباره کشف کردند.

قرن نوزدهم ناظر تکثیر رساله‌های طب یونانی، به خصوص در رشته داروسازی بود که هندیان از قدیم در آن تبحر داشتند. یکی از نویسندگان پرکار در این رشته، حکیم محمد اعظم خان (۱۸۱۳ - ۱۹۰۲ م.) بود که اول در شهر زادگاهش رامپور، و سپس قبل

از استقرارش در این دوره در بوهپال طبابت می‌کرد. وی در دوره طولانی زندگیش حداقل هشت رساله حجیم طبی به زبان فارسی، که زبان اشراف و طبیبان مسلمان بود، از خود به جا گذاشت. معروفترین کتاب او قرا بادین اعظم است که آن را در سال ۱۸۵۲ نوشت.^۶ این کتاب با سنت گردآوری دستورالعملهای «دوره طلایی» طب اسلامی پیوند می‌خورد.^۸ کتاب حکیم محمد اعظم خان، نسبت به دیگر دستورالعملهای چاپ شده قبل از آن منظم‌تر است و شامل فهرستی از بیماریهایی است که از طریق یک دارو مداوا می‌شوند.

تمام رساله‌های حکیم شامل دیباچه‌ای است که در آن، مؤلف کارنامه‌ای از تحصیلات خود را ارائه می‌دهد و در آن از اجداد، معلمان و حامیان خود یاد می‌کند؛ به نظر می‌آید که وی با معرفی استادان و سلسله نسب خانوادگی خود خواسته است، نخست ضمیماتی برای آگاهی پزشکی خود کسب کند و دوم نقش اجتماعی خود را یادآوری نماید: در حالی که اشاره به معلمین، هویت فرهنگ اسلامی او را تأیید می‌کرد، تداوم پیشه پزشکی در خانواده وی، احترام یا «شرافت» او را عرضه می‌داشت.

هرچند بلندپایگان مسلمان، مسوول انتقال طب یونانی در قرن گذشته بودند با این حال انحصار این نظام کاملاً در دست آنها نبود، و از آن جهت که طب یونانی به عنوان یک علم مذهبی در نظر گرفته می‌شد، رهبران مذهبی نیاز به وارد کردن آن در برنامه اصلاحاتی و زندگی مسلمانان داشتند. تا این دوره، چه در هندوستان و چه در دیگر بلاد اسلام تنها افراد مذهبی که به‌طور قابل توجهی به امر درمان اشتغال داشتند، صوفیان بودند. در ادبیات عرفانی هندوستان مسلمان به فراوانی به روایاتی بر می‌خوریم که حکایت از هنر طبابت استادان صوفی دارد، چنان که برخی از آنان به سبب توانایی در شفای بیماران به درجه امامت نیز می‌رسیدند.^۹ مع‌هذا فعالیت آنها شامل هیچ‌گونه امر تدریس و تمرین رسمی نمی‌شد، به‌خصوص که در روحیه صوفیان انگیزه ورود به جرگه طبیبان تربیت شده نمی‌گنجید.

موج اصلاحات در هندوستان مسلمان‌نشین در قرن نوزدهم موجب ارزشیابی دوباره طب یونانی از طرف علمای مذهبی شد که این روش درمانی را به عنوان طریقه‌ای مناسب برای نزدیک شدن به پیروان خود مورد توجه قرار دادند. به بیانی دیگر، طبابت به معنی مواظبت کردن از جسم و روح انسان است. همان اصولی که طب یونانی بر آن استوار بود، یعنی جدا نبودن روح از جسم. از طرف دیگر، پیغمبر اسلام هم درباره طب مطالبی اظهار داشته که در احادیث نبوی مذکور است و در آنها رعایت اصول بهداشتی برای

نزدیکی به خداوند تبلیغ شده است.^{۱۰} در نتیجه بسیاری از علمای مذهبی به طبابت روی آوردند و برخی از آنان حتی طبیبان موفق شدند. بدین گونه تعلیم طب یونانی به آهستگی وارد برنامه آکادمی دویاند گردید که در سال ۱۸۶۷ افتتاح شده بود. علمای اصلاح طلبی که مدیریت دویاند را به عهده داشتند، خطاطی و طب یونانی را در شیوه انعکاس فرهنگ اسلامی می‌دانستند که برخلاف خواسته متجاوزین خارجی کماکان زنده مانده بود. متون و رساله‌هایی که مورد استفاده دویاند قرار می‌گرفت متعلق به کهنترین متون طب یونانی و به زبان فارسی بود.^{۱۱} علت رواج زبان فارسی این بود که علما، از حکیم که رساله‌های فارسی طبی را مطالعه می‌کرد و به همان زبان نیز برای بیمارانش نسخه می‌نوشت کسب اطلاع پزشکی می‌کردند و دیگر این که متون طبی بیشتر به زبان فارسی نوشته شده بود تا به زبان محلی.

با نگاهی از دور، علمای دویاند نظام پزشکی را برای رهایی امت از درد و رنج لازم می‌دانستند و در این زمینه به تفکر صوفیان نزدیک بودند. در همین زمان علمای مذهبی با تفکر درباره لزوم وجود اصول اخلاقی و رفتاری نو برای مسلمانان، در علمی کردن نظام آموزشی طب با برقراری دوره‌های تحصیلی منظم و رسمی به مقدار قابل توجهی سهم بردند.^{۱۲}

با این که در آکادمی دویاند زبان اردو ترجیح داده می‌شد و حتی مذهب‌یون به آن زبان با هم به صحبت می‌نشستند،^{۱۳} مسلمانان اشرافی که حکیم هم جزو آنها بود کماکان خود را به فرهنگ مغول و زبان فارسی وابسته می‌دانستند و به‌خصوص در پایتخت، دهلی، «جتلمن» مسلمان قرن نوزده به خاطر داشتن فرهنگ گسترده ادبی، علاقه‌مندی به اصلاحات اجتماعی و مراجعه به طبیبانی که طب یونانی را به کار می‌بستند، از دیگران تشخیص داده می‌شد.^{۱۴} هرچند زبان اردو کم‌کم جای زبان فارسی را در ادبیات مردمی اشغال می‌کرد ولی با این حال هنوز پیوند با زبان دربار مغول — که اینک اثری از آن بر جای نمانده بود — به عنوان زبان شعر بسیار قوی بود. میرزا محمداسدالله غالب این کشش را به خوبی بیان می‌کند: او با این که هم به زبان فارسی و هم به زبان اردو شعر می‌سرود، زبان اردو را چنین تعریف می‌کند: «as a plebeian trespasser on the language of true Mughal tradition-Persian.»^{۱۵} اشاره غالب استثنائی نیست: او تعلیمات کلاسیک دیده بود، در نتیجه به طب یونانی تسلط قابل توجهی داشت و در موارد متعددی آشنایان و اقوام خود را معاینه و معالجه می‌کرد.^{۱۶} غالب از میان دوستانش از طبیبانی نام می‌برد که به مانند او در محله بلمیران واقع در شمال غربی دهلی زندگی

می کردند. خود او در خانه‌ای زندگی می کرد که متعلق به حکیم محمود خان، طبیب دربار مهاراجه پتیاله بود.^{۱۷}

مسلماً از حکیمان نمی توانیم به عنوان افراد محافظه کار نام ببریم، زیرا که آنها خود متوجه لزوم اصلاحات و نوآوری اساسی به خصوص در نظام آموزشی شده بودند و در این مورد البته برخورد با غریبان بی تأثیر نبوده است. بدین گونه است که اولین «مدرسه» برای آموزش طب یونانی به وجود می آید: «مدرسه طب» در دهلی در سال ۱۸۸۹ به وسیله خانواده شریف، «مدرسه تکمیل الطب» در لکنهو در سال ۱۹۰۲ به وسیله خانواده عزیز، و در آخر «مدرسه طب آصفیه»، در سال ۱۹۰۳ به وسیله نواب سلطان جهان بیگم در بهوپال پایه گذاری شدند. علمی شدن نظام آموزشی این مدارس به حکمت ساختار طبقاتی محکم اشراف مسلمان امکان پذیر شد، زیرا که برای ادامه فعالیت خود می بایست بر قدرت و توانایی تک تک این خانواده‌ها تکیه کنند.

در این زمان، بسیاری از متون فارسی و عربی به زبان اردو ترجمه شدند. اما فعالیت‌های علمی کماکان به زبان فارسی بود: حکیم عبدالعزیز پایه گذار یکی از مدارسی که در بالا به آن اشاره شد، در سال ۱۸۸۸ هنوز در مورد ترکیبات دارویی به زبان فارسی رساله می نوشت^{۱۸} و حکیم فتح الله گیلانی کتاب قانون ابن سینا را در سال ۱۸۸۹ به فارسی ترجمه می کرد^{۱۹} در همین زمان دستنوشته‌های حکمای «دوره طلایی» مغول هند به چاپ می رسید که به عنوان نمونه می توانیم از رساله‌های حکیم علوی خان نام ببریم.^{۲۰}

در حال حاضر، علم طب یونانی بیشتر از هر کشوری در هندوستان و پاکستان رواج دارد و با این که به زبان اردو و انگلیسی بیان می شود ولی کماکان بر روی ثروت فرهنگی ای که طبیبان ایرانی از فلات ایران با خود به همراه آورده بودند تکیه دارد.

بخش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بولونی، ایتالیا

بخش طب اسلامی، ونیز، ایتالیا

ژانویه ۱۹۹۵

یادداشتها:

۱ - برای آگاهی از تاریخ این دوره رجوع شود به:

C. Elgood, *A Medical History of Persia and the Eastern Caliphate*, (Amsterdam: Apaphilo Press), 1979 (II ed.), cap. 1.

۲ - یک نسخه از این دستنویس در کتابخانه مؤسسه تحقیقات پزشکی و تاریخ دارو در تعلق آباد دهلی نور موجود

است.

۳ - رجوع شود به: *A Medical History*, p. 374

۴ - نگاه کنید به: J.R.I. Cole, *Roots of North Indian Shi'ism in Iran and Iraq. Religion and State in Awadh, 1722-1839*, (Delhi: cup) 1989, pp. 55-58.

۵ - حکیمان اغلب در مقدمه آثار خود نام حامیان خود را ذکر می‌کردند. به بخشهای بعدی مقاله توجه شود.
۶ - برای آشنایی با تاریخ Indian Medical Service و مقاله‌هایی درباره طب محلی نگاه کنید به:
P. Heir, *The Medical Profession in India*, (London: Oxford Medical Publishers), 1923.

۷ - دستنویس در سال‌های ۱۸۸۴ و ۱۸۹۲ به وسیله Nizami Kanpur دوبار به چاپ رسید.
۸ - کلمه فرابادین، از کلمه یونانی graphidon به معنی فهرست می‌باشد که به صیغه مترادف لیست دارو و نسخه به کار برده می‌شود.

۹ - رسیدن به این مقام برای زنان هم شناخته شده است به طور مثال نگاه کنید به: K. Sheperd, *A Sufi Matriarch: Hazrat Babajan*, (Cambridge: Anthropological Press), 1983.

۱۰ - مربوط به «طب النبی» است که گردآوری دستورالعملهای طبی پیغمبر می‌باشد و به تعداد زیاد و متفاوت به نگارش رسیده است. از قابل قبول ترین آنها می‌توان از کتاب صحیح تألیف امام بخاری (قرن نهم)، که به زبان فرنگی هم ترجمه شده است، نام برد.

۱۱ - رجوع شود به: Z. H. Faruqi, *The Deoband School and the Demand for Pakistan*, (Bombay: Asia), 1963, p. 33e segg.

۱۲ - بسیاری از فارغ‌التحصیلان مؤسسه دوباند در دهلی مشغول به طبابت می‌شوند. رجوع شود به:
Thr Deoband School, cit, pp. 40.

۱۳ - رجوع شود به: B.M. Metcalf, *Islamic Revival in British India: Deoband, 1860-1900*, (Princeton. pup), 1982, p. 209.

۱۴ - به طور مثال: روزنامه‌ها به زبان اردو چاپ می‌شدند. روزنامه معروف احکام الاخبار جزو این روزنامه‌ها بود که به وسیله دکتر عبدالمجید خان در نیمه دوم قرن نوزدهم به چاپ می‌رسید. او از خانواده «شریفی»ها یکی از معروفترین خانواده‌های حکیمان دهلی بود.
۱۵ - رجوع شود به:

P.K. Varma, *Ghalib, The man, The Times*, (New Delhi: Penguin), 2nd ed., 1992 p. 52.
۱۶ - همان جا، صفحه ۷۴.

۱۷ - برای آشنایی به رابطه غالب با حکیم رجوع شود به:

D. Rahbar, *Urdu letters of Mirza Asad'ullah Ghalib*, (New York: SUNY), 1987.

۱۸ - رساله تحفة عزیز Lucknow: Nawal Kishore

۱۹ - چاپ Nawal Kishore در لکنهو

۲۰ - فرابادین علوی خان و مجموعه مجربات مطب علوی خان چاپ Nawal Kishore در لکنهو در سال ۱۹۱۰.
علوی خان که نام واقعی او محمد هاشم شیرازی بود در قرن ۱۷ به هند رفت و در دربار محمد شاه به طبابت پرداخت (نیمه اول قرن ۱۸) زمانی که نادر شاه بعد از تاراج دهلی، شهر را ترک می‌کرد علوی خان را هم با خود برد (۱۷۳۹) نگاه کنید به:

"Persian Physicians in the Indian Sub-Continent," *Studies in the History of Medicine*, vol. 2, 4 (1978) p. 280.